



به «رونق تولید» داستان فارسی کمک کنیم

به عنوان يك خبرنگار حوزه كتاب و ادبيات همواره براین مسأله كه آثار داستانی نویسندگان فارسی زبان را بخوانم، همت جدی داشته‌ام و تلاش کرده‌ام از این مسیر خارج نشوم. هرچند گاهی مطالعه



حسام آنبوس
دبیر قفسه

آثار نویسندگان مشهور و صاحب سبك خارجی من را هم وسوسه کرده كه ناخنكي به آثار داستانی غیرفارسی بزنم، ولی اغلب اوقات خواندن نویسنده‌های فارسی زبان ولو با کیفیت‌های نازل برایم اولویت جدی‌تری از خواندن آثار باکیفیت نویسنده‌های غیرفارسی زبان داشته است. البته بارها پیش آمده كمی مردد شوم، زیرا دیده‌ام می‌توانستم به جای این‌كه وقت را پای برخی آثار داستانی فارسی‌زبان بگذارم یکی از آثار مشهور ادبیات كلاسیك جهان را بخوانم، ولی درمجموع طوری نبوده كه پشیمان باشم و از تصمیم خود برگردم.

حتی خاطرم هست مدتی در اینستاگرام وقتی كتابی از يك نویسنده فارسی زبان معرفی می‌كردم هشتك «من داستان فارسی می‌خوانم» را زیر آن استفاده می‌كردم تا دیگران را ترغیب و دعوت به خواندن آثار داستانی نویسندگان فارسی زبان كنم. همان زمان هم عده‌ای این هشتك و تصمیم من را نقد می‌كردند و گاهی لب به تمسخر می‌گشودند، اما تمام این‌ها مانع این نبود كه به فعالیت‌م ادامه ندهم و حرفم عوض شود. حالا كه امسال به عنوان سال «رونق تولید» نامگذاری شده، بد نیست ما نیز در این مسیر قدمی برداریم و هر كسی به اندازه وسع و توان خویش از تولید آثار داستانی و حتی غیر داستانی فارسی حمایت كند. برای مثال ما در «قفسه» بیش از گذشته به آثار نویسندگان ایرانی توجه كنیم و به عبارتی از تولید ملی در زمینه ادبیات داستانی حمایت كنیم و خوانندگان نیز به نویسندگان ایرانی و فارسی زبان اعتماد كنند و در کتابفروشی‌ها انتخاب خود را متوجه آثار آنها كنند. حتی مقامات و مسؤولان فرهنگی نیز می‌توانند در این سال با جهت دادن به حمایت‌های خود از آثار مکتوب فارسی زبان و ایرانیان حمایت كنند و زمینه رونق یافتن تولید آثار داستانی را فراهم كنند.

ممکن است بگویند آثار داستانی فارسی کیفیت مطلوب را در قیاس با آثار ترجمه‌ای ندارد كه باید توضیح بدهم مگر آثار داستانی ترجمه‌ای تمامشان آثار برگزیده و شاخصی است و در میان آنها آثار ضعیف و تحمل‌ناپذیر وجود ندارد؟ در حالی كه آثار نویسندگان فارسی زبان ولو ضعیف در صورتی كه خواننده شوند و نكات مثبت و منفی آنها مطرح شود، زمینه رشد و ارتقای کیفی آنها نیز فراهم می‌شود و می‌توان به مرور با قدرت از آثار فارسی زبان حمایت كرد و آنها را سردست بلند كرد. البته بماند كه اگر خوب نگاه كنیم در آثار نویسندگان جوان هم روزگار ما آثار درخورو شایسته توجه به چشم می‌آید كه زیر خورار خور آثار بی‌کیفیت ترجمه‌ای گرفتار شده‌اند.

ب بسم ا... ۲

ضمیمه كتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۳ اردیبهشت ۹۸ • شماره ۲۱



روایت‌های يك مادر كتاب‌باز

خانه‌ای برای كتاب‌ها!

من تازه یاد زمزمه‌های خواهر و برادرم پیش از اسباب‌كشی اقدام كه داشتند برنامه می‌ریختند هدیه‌ای برایش تهیه كنند و من متوجه نشده بودم جریان چیست. به‌كل فراموش كرده بودم برای بابا هدیه آماده كنم. حتی در حد يك متن ادبی خوشنویسی شده و نقاشی آبرنگ كه پارسال با خواهرها و برادرم با هم آماده كرده بودیم و آنقدر خوشش آمده بود.

نگاه غضب‌آلودی به خواهرم انداختم كه با خوشنودی به كادوی كوچك كنار میز اشاره كرد. یادم افتاد كه توی این چند روز هربار آمده بودند سراغم كه چیزی بگویند، با حرکت دست، غرق در كتاب، مثل مگس از اتاقم بیرونشان كرده بودم! همیشه بساطم همین بود. زمان خانه‌تكانی عید یا اسباب‌كشی، چنان غرق كتاب‌ها می‌شدم كه از جهان پیرامون به‌كل منفك بودم. انگار كتاب‌ها وقتی از سر جایشان درمی‌آمدند تا مرتب شوند یا بروند توی جعبه به من نزدیک‌تر بودند و من به آنها مشتاق‌تر...

فردا جمعه بود و از شدت ناراحتی تا دم‌ظهر در اتاق را باز نكردم، تا بالاخره پدر در زد و آمد تو. نگاهی به دور و بر انداخت و گفت: «پاشو این دیوار كنج پنجره رو خلوت كن. وسط اتاقم راه باز كن جا باشه آدم پا بذاره.»

بلند شدم و داشتم كم كم با پا، وسایل را به كناری می‌راندم كه صدای یا... گفتن دو مرد غریبه در فضای خانه پیچید. احساس كردم صداها به اتاق من نزدیک می‌شوند. چادر خانه‌ام را از كنار چمدان نیم‌گشوده لباس‌ها كشیدم بیرون و انداختم سرم. در اتاق باز شد و مرد قوی‌هیکلی عقب عقب آمد توی اتاق و روی كولش، كتابخانه چوبی خوش‌رنگ هشت طبقه‌ای آمد تو و پشت بندش كارگر دیگر و بابا.

بابا هدایتشان كرد تا كتابخانه را پای پنجره جا بدهند و ایستاد و دست به كمر نگاهش كرد. مردها از اتاق رفتند بیرون. بابا گفت: «تا شب، اتاقت باید بشه دسته‌كل.»

یواش گفتم: «ببخشید. من امسال یادم رفت كادو بخرم.» بابا خندید: «عیب نداره. به‌نظم همه پولاتو داده بودی كتاب خریده بودی. خلاصه حالا كتاب‌ت‌جا و مكان دارن. مباركت باشه.»

گمانم ۲۵ سال پیش بود. یا چیزی در همان حدود ۱۵-۱۴ سالگی‌ام. آن روز كه مادر در اتاق مرا باز كرد و با افسردگی نگاهی به كوه وسایل هنوز آشفته دور و برم كرد و گفت: «اینا تا پس‌فردا مرتب می‌شه؟»

گفتم: «حالا تا پس‌فردا چه خبره مگه؟» جواب داد: «می‌خوام خونه مرتب

باشه. میان دیدن بابات. یه كمم بیا كمك من.»

گفتم: «خب اتاق من كه مهم نیست. همینجوری ولش می‌كنم. میام كمك شما.» و از اتاق زدم بیرون.

شب كه خسته و كوفته برگشتم به اتاقم، لااقل بقیه خانه بعد از اسباب‌كشی مهیب هفته پیش، سرو شكل گرفته بود. اما اتاق من، زیر كوهی از كتاب دفن شده بود. فردا باید می‌رفتم مدرسه و كيف و كتاب‌هایم زیر این كوه ناپدید شده بود. دست بردم زیر تمام وسایل تا بند كيف را بكشم بیرون كه سر راه كتاب

خرمگس كه تا نیمه خوانده بودم، از زیر دستم رد شد...

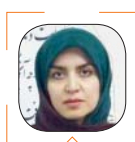
بعد از ظهر بود. از مدرسه برگشته بودم كه پدر در اتاقم را باز كرد. اخم‌هایش رفت توی هم و بی‌يك‌كلمه حرف، چشم گرداند به فاجعه... در اتاق را بست و رفت بیرون. صدای غرولندش از بیرون به گوشم می‌رسید: «این اتاق این چرا اینجوری شده؟ چيكار می‌كنه؟ مخصوصا هم می‌زنه اتاقشو؟»

مادر جواب داد: «نمی‌شناسیش؟ دو تا وسیله برمی‌داره می‌ذاره سر جاهش، چشمش میفته به یه كتاب. دیگه كلا فراموش می‌كنه داشت چيكار می‌كرد. از هفته پیش فكر كنم

۱۵-۱۰ اتایی خونده.»

بابا با صدایی كه باز هم دروتر می‌شد، ادامه داد: «كتاباش کی اینقدر زیاد شده؟ داره از در اتاق می‌زنه بیرون.»

فردا عصری، تك‌تك مهمان‌ها سر می‌رسیدند كه من از ترس این‌كه كسی اشتباهی در اتاق را باز كنند، قفلش كردم و كلید را برداشتم و رفتم بیرون پیش مهمان‌ها. مادر بساط میوه و شیرینی و تنقلات چیده بود روی میز و خواهرم سینی چایی به‌دست از مهمان‌ها پذیرایی می‌كرد. چشمم كه به چند بسته كادوپیچ‌شده روی میز افتاد، آه از نهادم برآمد! روز پدر بود و



سمیه‌سادات
حسینی
نویسنده



اتاق من، زیر كوهی از كتاب دفن شده بود. فردا باید می‌رفتم مدرسه و كيف و كتاب‌هایم زیر این كوه ناپدید شده بود. دست بردم زیر تمام وسایل تا بند كيف را بكشم بیرون كه سر راه كتاب خرمگس كه تا نیمه خوانده بودم، از زیر دستم رد شد...